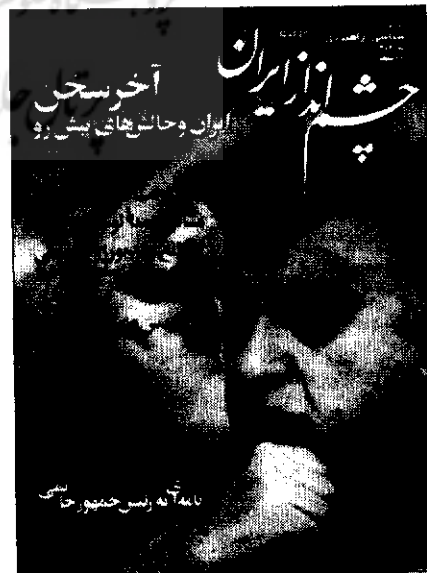


## نقدی بر «بحث‌های بنیادی ملی»

به دنبال انتشار دومین ویژه‌نامه چشم انداز ایران «آخر سخن» در بهار ۱۳۸۳، که به آخرین دیدگاه‌های مهندس عزت‌الله سبحانی اختصاص داشت، نقدی از سوی یکی از خوانندگان نشریه که استاد محترم دانشگاه نیز هستند بر بخش «بحث‌های بنیادی ملی» دریافت شد. بنا به شرایط منطقه‌ای و جهانی بهتر دیدیم این نقد همزمان با پاسخ مهندس سبحانی در نشریه درج گردد. ایشک آن نقد و پاسخ مهندس سبحانی با عنوان «نژادپرستی ایرانی یا بازشناسی هویت ملی».

□□

مقاله بحث‌های بنیادی ملی، نوشته جناب آقای مهندس عزت‌الله سبحانی و چاپ شده در ویژه‌نامه بهار ۱۳۸۳ نشریه چشم‌انداز ایران، مسلماً بیانیه‌ای است سیاسی، از رهبر حزبی با سابقه، که ایرانیت و اسلامیت همواره سرلوحه فکری آن بوده است. این نوشته، با تشریح عصاره‌هایی از گذشته‌های درخشان قوم یا اقوامی که در طول چند هزار سال در محدوده جغرافیایی شاهنامه‌ای می‌زیسته و در سرنوشت این ناحیه، گاه بسیار وسیع و گاه نیز محدودتر، اثرگذار و در ادواری نیز در افت و خیز تاریخ اقوام دورتر نیز دخیل بوده است، شروع می‌کند. سپس، از قرن‌های انفعال و سرگردانی این «ملت» عبور کرده، مفصلاً به تشریح ساختار یا ساختمانی که جامعه کنونی ما، بر اساس حقانیت تاریخی مان باید به آن دسترسی پیدا کند، تا جایگاهی درخور، در میان دیگر اقوام این «دهکده جهانی» داشته باشد، می‌پردازد.



نگارنده این سطور در صلاحیت و توان خود نمی بیند که در مورد ساختمان ترسیم شده توسط جناب آقای مهندس سبحانی برای آینده کشور ایران و نحوه دسترسی به آن اظهارنظری نماید، ولی ساختمان طراحی شده هر چقدر هم زیبا باشد و حتی اگر زمانی واقعاً هم ساخته شود، اگر اجزای بی آن به درستی مطالعه و شناخته شده نباشند، می تواند با اولین لرزش، فروریزد. لذا سعی این نگارنده، بررسی بی هابی است که برای این ساختمان آرمانی توسط نویسنده محترم بیانیه، ترسیم شده اند. این بی هاء، در بخش نخست که زیربنای ذهنی ما را برای مشروعیت تصاحب این ساختمان آماده می نماید، با جملات زیر بیان می شوند:

«... ملت و وطن ایرانی یک واقعیت تاریخی دارد. نزدیک به سه تا چهار هزار سال از تکوین و تحول و تکامل این کشور می گذرد. این واقعیت از زمان مهاجرت شاخه ای از اقوام آریایی به سرزمین وسیع واقع بین ماوراءالنهر در شرق و بین النهرین در غرب و سکونت در این منطقه شکل گرفت...»

در اینجا با انتخاب لغت مهاجرت، نویسنده ما را از روحیه صلح جویانه و حرکت مسالمت آمیز اجداد آریایی خود آگاه می نماید. در ذهن ما، سرزمین هایی خالی از سکنه و آماده پذیرایی از این میهمانان (مهاجران) صلح خو، شکل می گیرد که با خود نیز تعالیم «... مذهب توحیدی یا عرفانی...» را همراه می آورند: «... در طول مدت طولانی نزدیک به چهل قرن، هر از گاهی موزد هجوم و تاخت و تازهای عظیم و زیر و رو کننده خارجی قرار گرفته است... این مهم در دو قرن اخیر که منابع و ذخایر خدادادی آن هم کشف شد، به مراتب بیشتر شد. در حالی که ایرانی ها خود به ندرت به کشور دیگر حمله کردند... از این نظر واقعا این کشور مظلوم است...»

بگذارید با هم و اجمالاً تاریخ این سرزمین را از دید همسایگان مرور کنیم:

قبل از سه تا چهار هزار سال پیش، در فلات ایران کنونی، اقوامی با فرهنگ و تمدن های بسیار پیشرفته سکونت داشته اند (از جمله در چغازنبیل و شهر سوخته) این مردم و تمدن آنها با «مهاجرت» اجداد آریایی ما نابود شدند. اجداد صلح جو و مظلوم ما سپس به اقوام ساکن و متمدن بین النهرین روی آوردند و از آنجا، همان طور که همه ما در دبستان و دبیرستان خواندیم، به مصر و آسیای صغیر و یونان و... رفتند و این مهاجرین مردمی را که قبل از آریایی ها در این کشورها در طول زمان انواع علوم و فنون کشف و اختراع نموده بودند، چنان شیفته رأفت و کشورداری خود نمودند که این مردم به ظاهر با آغوش باز، بدون نیاز به خونریزی،

کشور خود را تحویل اجداد ما دادند. این تنها یونانیان بودند که ارزش اجداد ما را ندانسته، ایستادگی نمودند تا این که پیشینیان ما مجبور شدند شهر معروف آنها را به آتش کشیده عقب نشینی نمایند. با این پیشینه، آنچه «حمله اسکندر» و پیامدهای آن را به همراه آورد، طبیعتاً ناجوانمردانه بود. کمی جلوتر در تاریخ، اردشیر اول، به قول کتیبه خودش، تا بلغارستان پیش می رود و در راه خود می کشد، خراب و غارت می کند و بعد سالیانی دراز مردمی را که نه از لحاظ قومی و نه زبانی و نه مذهبی، با ما نسبتی داشتند تا همین اواخر، تحت سلطه خود داشتیم...»

آیا می شود بی طرفانه تاریخ این سرزمین را مرور کرد و به نتیجه رسید که... بر ما بیش از آنچه که ما بر دیگران روا داشتیم - ظلم رفته است؟

در این مقاله درباره فرهنگ و اخلاق ایرانی می خوانیم که: «... با وجود حوادث و بلایای بسیاری که بر سر ملت ایران آمده است این مردم بر سر ویژگی هایی از زبان و فرهنگ و مشرب دینی توحیدی یا عرفان توحیدی از یک سو و عقلانیت و تعقل فلسفی و برخی صفات و خصوصیات اخلاقی، پایدار مانده، هرگز هم هوشمندی و استعداد ژنتیکی و به طور کلی ماهیت و هویت اصلی و امتیازات فردی خود را از دست نداده اند. ما کمتر ملتی را سراغ داریم که طی این مدت و با آن همه حوادث عظیم و نابودکننده این چنین ماهیت اصلی خود را - تاکنون - حفظ کرده باشد.»

به نظر می رسد یکی از ویژگی های تاریخی ملت ما، همان که بسیاری از بلاها را بر سر این ملت آورد، همان خودشیفتگی و نادیده گرفتن واقعیت های روز خود، در مقابل توانایی های دشمن بالقوه بوده است. خانواده هخامنشی (که چندان هم پای بند فضیلت های «مشرب دینی» زرتشت نبود) پیامد حکومتش در طی دو و نیم قرن برای دیگران به کنار، برای ملت خود می بایستی افتخاری ابدی کسب می کرد. پس چه شد که در اندک زمانی آنچنان شکست فاحشی را تحمل کرد که حتی به قتل آخرین شاهنشاه این سلسله، نه به دست اسکندر غالب، بلکه توسط یکی از سرداران خودی، انجام شد.

متأسفانه از آنچه که بر ملت ایران و بر فضیلت هایش تا قرن ها بعد از اسکندر رفت، جز نام های چند سردار یونانی و پارتی و آن هم از طریق مورخین بیگانه، کلاً بی خبریم. این وضع ادامه داشت، تا این که پس از چند قرن فقدان حافظه ملی، بالاخره در این مرز و بوم، تاریخی نوین نگاشته شد. این تاریخ

**به نظر می رسد یکی از ویژگی های تاریخی ملت ما، که بسیاری از بلاها را بر سر این ملت آورد، همان خودشیفتگی و نادیده گرفتن واقعیت های روز خود، در مقابل توانایی های دشمن بالقوه بوده است**

سروران قومی است، که در زیر سایه حمایت و رهنمودهای پاسداران دین توحیدی زرتشت مفتخر اما بی خبر از فضیلت‌ها و اخلاقیات‌های ملت خود می‌زیسته، تا این که مهاجمینی دیگر از راه می‌رسند و همین ملت آریایی دسته دسته به آیین اجدادی خود پشت کرده و از آیین توحیدی جدید استقبال کردند. هر چند که این استقبال از نوید برابری انسان‌ها در دین جدید در مقابل برتری جویی‌های اعراب مهاجم، تا قرن‌ها، باعث نشد که ثمری به بار آید. حتی قیام مهم ایرانیان (به رهبری ابومسلم خراسانی) تنها منجر به جایگزینی جور یک خانواده عرب به جای ظلم خانواده قبلی شد. بعد از آن تا همین اواخر، قومی در فلات جغرافیایی ایران می‌زیست، که به ندرت توانست، آن هم تنها در بعضی از مقاطع زمانی و جغرافیایی، ماهیت نژادی، اخلاقی، دینی و زبانی خود را حفظ نماید. آنچه که در واقع بر این ملت مظلوم برای حفظ بقای خود رفت، فرآوردن سر تسلیم نسبت به ماهیت واقعی خود و تقیه نمودن، در مقابل عرب و سپس یک قوم ترک پس از دیگری بوده است. در طول تاریخ چند هزار ساله این سرزمین هم اقوام ساکن در آن نیز تغییر ماهیت دادند (از بومیانی که یا نابود شدند یا با قوم آریایی مهاجم درآمیختند گرفته، تا اختلاط نژادی با اقوام مختلفی که بیش از دو قرن تحت سلطه هخامنشیان قرار داشتند، یونانیان کوچ یافته به شهرک‌های یونانی که در طی بیش از یک قرن مرزهایی با هندوستان و ماوراءالنهر برقرار نمودند، سپس با عربی شدن حکومت و متعاقباً انواع اقوام ترک و مغول، دیگر درباره خلوص یا استعداد ژنتیکی سخن گفتن، اغراق آمیز است. یا فکر کردن این که در «... اعماق وجود خود به فضیلت‌ها و مکارم اخلاقی و فادار بودن...» یا این که «... ایرانیان در حفظ آزادی، جوانمردی، خدمتگرایی، انصاف و عدالت در رفتار با همسایگان، شیفته و دل بسته باقی ماندند و هرگز خصلت‌های بد مهاجمان را تقلید نکردند...»

دور از انصاف می‌باشد، باز می‌خوانیم:  
«البته در دو قرن اخیر، ایرانی با تمدن فرنگ آشنا شد. برخی از ایرانیان به علت فاصله فرهنگ و تمدنی دل‌باخته و مقلد شدند و دولتمردانی از همین ملت نسبت به مظاهر تمدن و پیشرفت غرب فریفته و به قدرت‌های حاکمه جهانی در زمان خود وابسته و خود فروخته گردید.»

در مورد پای بندی به زبان قومی - مردم ماقبل آریایی‌ها - مسلماً زبان خود را داشتند و هخامنشی‌ها هم زبان خاص خود را که با زبان پهلوی ساسانیان متفاوت بوده و آن نیز با فارسی فردوسی و کنونی ما فرق‌های اساسی (احتمالاً همان قدر که فارسی کنونی با سانسکریت هندوستان

فرق دارد) داشته است:

«(بیش از ۹۰ درصد) از بزرگان و مفاخر علم، ادب، فلسفه و هنر و «حتی کلامی و فقهی جهان اسلام در ایران و توسط ایرانی‌ها به وقوع پیوست...» که متأسفانه به جز نادر موارد، آثار خود را نه برای تعلیم و توسعه ایران و هموطنان فارس زبان خود، که برای استفاده هم‌تایان عرب خود، به عربی می‌نوشتند. همه می‌دانیم که زبان فارسی کنونی ما چنان آغشته به عربی است که اغلب تشخیص منشأ یک لغت، تنها از عهده خبرگان زبان بر می‌آید. در مورد پای بندی به دین نیز ساکنین این منطقه، نسبت به شدت زور وارده به آنها از طرف قوم حاکم، همواره دین خود را انتخاب نموده و به موقع نیز در دفاع از آن به نوعی جهاد رفته‌اند. به عنوان مثال در دوران هخامنشی و احتمالاً در زمان یونانیان و پارت‌ها، هم آیین مهرپرستی و هم زرتشتی، معمول بوده و سپس تنها آیین زرتشتی در صدر جامعه پاسداری می‌شده است. ایرانیان مسلمان نیز در ابتدا و تا زمان صفویه، حداقل به تظاهر به آیین اهل سنت اجبار داشتند.

بالاخره درباره تاریخ و سنت فضیلت مردم سالاری می‌خوانیم:  
«... اسطوره‌های ایرانی سرشار از فضیلت‌های اخلاقی که زیربنای مردم سالاری و عدالت اجتماعی هستند و نشان از آن دارند که این ملت از آغاز تکوین به این خصلت‌ها عشق ورزیده... ولی به ناچار «این خواسته‌ها را به ناخودآگاه ضمیر خود، یعنی اسطوره‌هایش سپرده است.»  
در جایی دیگر، اسطوره‌های ایرانی با نوع اروپایی آن مقایسه می‌شوند:

«... رستم و سیاوش و... مظهر خیر و عدالت و آزادی و جوانمردی و انسان دوستی و فضیلت‌های خوی نیک انسانی هستند... در «... ایلید هومر و یا [ساگای]»... و ایکینگ‌های اسکاندیناوی به کلی خلاف این اخلاقیات مشاهده می‌شود. بیشتر فشرده‌ای از تمایلات جنسی، قهرمانی و کسب افتخارات و سرانجام سربه‌سری و رقابت با خدایان، جلوه کرده است... بنابراین روح ایرانی، با مردم سالاری رابطه درونی و اشتیاق آمیز دارد. مطلقاً باورکردنی نیست که اروپای مرکزی یا غربی با آن اسطوره‌های آن چنانی پذیرای دموکراسی و عقلانیت باشند. ولی ایرانی با این سوابق و ادب و عرفان و اسطوره‌های ثبت شده و درخشان، عاملی درون‌زا و مفید به نظام مردم سالاری نداشته باشد.»

این نویسنده، نه تنها قصد هیچ ستیز با فردوسی ندارد، بلکه ارزش شاهکار او را برای حفظ همین زبان فارسی آغشته به عربی این زمانی خودمان راه، خوب می‌داند. ولی از میان اقوام بشر، از زاین گرفته تا غرب اروپا، در هر کجا و در طی قرن‌ها،

**در مورد پای بندی به زبان قومی - مردم ماقبل آریایی‌ها - مسلماً زبان خود را داشتند و هخامنشی‌ها هم زبان خاص خود را که با زبان پهلوی ساسانیان متفاوت بوده است**

قصه گویان یا هنرمندانی پیدا شده اند که برای آن قوم هم سرگرمی و هم آرزوهای ملی - قومی را گاه با زبان انسان های واقعی و گاه با زبان حیوانات و یا خدایان، به نثر درآورده و یا مانند فردوسی به نظم سروده اند. عظمت و هنر هر یک از این افسانه ها آنچنان با ذات فرهنگ مردم آن قوم عجین شده اند که برای یک خواننده اجمالی آنها، درک مفاهیم و هنر واقعی شان، شاید به سادگی قابل درک نباشد. مسلماً یک خواننده آلمانی معمولی شاهنامه، از این ادبیات، تنها پهلوانی رستم و اسبش رخس را می بیند [و] از عمق مفاهیم آزادی، جوانمردی، ... نظام مردم سالاری... نهفته در این اشعار، چیزی دستگیرش نمی شود.

ژاپنی ها، داستان بسیار طولانی و اغلب خسته کننده عادات دربار امپراتوری ژاپن و بالاخص زنبارگی یک شاهزاده تخیلی (The Tale of Genji) را که تقریباً همان قدمت تاریخی شاهنامه ما را دارد، یکی از عوامل تعیین کننده برای شکل گیری جامعه کنونی خود می دانند. علت را هم از جمله در قیدوبندهای بسیار ظریف و محکمی می بینند که این پرنس و کلیه اطرافیان او، در روابط اجتماعی، خود را به رعایت آنها مقید می بیند. نظام بسیار منضبط و سخت حاکم بر جامعه امروزی ژاپن، نه به این علت جریان دارد و یا پایدار می باشد، چون اشتباهات انسان ها از بالا و یا از کنار نظاره و یادداشت می شود و میزان تنبیه و یا تشویق به پای او نوشته می شود، بلکه چون فرهنگ انباشته شده در حافظه تاریخی این قوم، چه به صورت اسطوره یا ادب، ... تک تک این مردم را به رعایت بعضی از عادات، طوری محکوم نموده است که راه فراری برای خود، جز تن دادن به آنها نبینند. اسطوره های وایکینگ ها و به طور کلی اروپاییان شمالی، ما قبل و مابعد مسیحیت نیز،

آن چنان که ما می پنداریم، خالی از بیان آرزوهای ملی - که نهایتاً به مردم سالاری امروزه و موجود که با همت بسیار پیگیر مردم آنجا، اکنون تحقق یافته - نمی باشند. به عنوان مثال افسانه پرنس آرتور، که شاهزاده ای بود برتر، در میان جمع و شورایی متشکل از پرنس هایی برابر و آرزوها و تلاش آنها برای رسیدن به جامعه آرمانی مسیحی، نشانه ای محکم تر از مشاجره فرضی اتانوس با داریوش در شورای هفت نفره می باشد که طی آن، اتانوس می گفت: ... ما وکیل مردم هستیم. این سرزمین مال مردم است و ما باید تابع آنان باشیم وگرنه اصالت و مشروعیت نداریم...

خلاصه کلام این که، ملت ساکن در این محدوده جغرافیایی که اجداد ما بوده اند، نه به لحاظ نژادی خالص تر و نه مظلوم تر از مردم دیگر نقاط دنیا بوده اند و نه ظالم تر. نه

کم هوش تر و نه به خصوص باهوش تر. اما شواهد تاریخی زیادی داریم که نشان دهند، اجداد ما در طول تاریخ کهن خود به شدت مورد ظلم و ستم حاکمین بر خود قرار داشته اند. منتها، به دلایلی که هنوز کشف نشده است، این ملت مظلوم، بر این حاکمینی که اغلب از میان خود آنها برخاسته بودند، برعکس هموعان اروپایی خود، هیچ گاه فائق نشدند و ظلم و ستم وارده بر خود را همواره صبورانه تحمل کردند.

به نظر این نگارنده، برای ساختن استوار آن اجتماع آرمانی، که حزبی واقعاً میهن دوست دل به ایجاد آن بسته است، راه نه آن است که فرزند نه آن چنان خوش اخلاق و خوش روی خود را به خود و اطرافیان - با نامی چون «خوش خلق و سیم» معرفی نماید - بلکه مفیدتر آن است که فرزند را با همان اخلاق و روی و توان واقعی او، به خدمت جامعه وادارد. حداقل، خود آن طفل را نباید برای تقابل با دنیایی که از تاریخ واقعی قوم خود می شناسیم، گمراه و در او شخصیتی دوگانه ایجاد نماییم.

اگر در این نگارنده، غرب گرایی، باعث تقابل با این فرزانه خوش نیت و ستیزه جو شده است، پوزش می طلبد، ولی اعتقاد راسخ این است که با تشدید خصلت خودشیفتگی و خودبزرگ پنداری در فرزندان ملت ما، راهی به آرمان های بسیار خوبمان نخواهیم یافت. برعکس یهودیان متعصب، ملت ما قوم برگزیده خداوند نیست و مانند هر قوم دیگر ساکن در این دهکده جهانی، باید منضبط کار کنیم و ابزار معمول خلاقیت خدادادی در وجودمان را برای استفاده از طبیعت اطرافمان به منظور تولید ارزش افزوده، به کار گیریم. در این راه نباید فراموش کنیم که در ذات بشر و ما، رقابت و سعی در پیشی گرفتن و کسب امتیاز با هر ترفندی، نهفته است.

در هر زمان، برتری مللی بر دیگری، دلیلی بر ظالمیت و یا مظلومیت هیچ کدام نیست و بستگی به شرایط موجود این دو جای خود را به راحتی عوض می کنند. تنها راه مطمئن مظلوم واقع نشدن سلامت بدنه جامعه است. مثالی برای دلیل این ادعا این که، آن گاه که قوم بسیار کوچک تر ژاپن تشخیص داد که در مقابل داده های جهانی برای آنها نوین، ناتوان است، تن به کار منظم و منضبط داده، ابزار و داده های جدید را فراگرفت. در صورتی که قوم بزرگ تر و در وهله اول قوی تر، چین، در اثر غرور و خودشیفتگی به راه خوگرفته ادامه داد و مانند قوم ما - که در طول تاریخ خود، یک بار در دوران هخامنشی، دیگر بار در انتهای دوران ساسانی و باز هم به همان سبک در مقابله با مغول ها، ... و بالاخره در تقابل با فرنگیان زیاد خواه و پرکار - به سرعت گوی رقابت را از کف داد □

**اعتقاد راسخ این است که با تشدید خصلت خودشیفتگی و خودبزرگ پنداری در فرزندان ملت ما، راهی به آرمان های بسیار خوبمان نخواهیم یافت**